



زیب النساء مخفی

سیده خورشید فاطمه حسینی *

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل هر که دارد میل دیدن، در سخن ببند مرا

زیب النساء متخلص به «مخفی» شاعر و سخنوری نامی بود. او فرزند دلرس بانو دختر شاهنواز خان صفوی و اورنگ‌زیب عالمگیر یکی از پادشاهان مقتدر گورکانی هند بود. زیب النساء دو خواهر به نامهای زبده النساء و زینت النساء داشت. سوانح برجسته زندگانی این شاهدخت سخنور بیانگر دانشوری و فضل و کمال ادبی وی است. پدرش از کودکی به تربیت و آموزش وی توجه خاص داشت. در محضر استادان نامور به تحصیل پرداخت و طبعش بارور گردید. تذکره نگاران او را فروغ جهان و نور زنان نامیده‌اند. زیب النساء با برخورداری از نبوغ ذاتی و طبعی لطیف شعرهای نغز و زیبا و دلنشین سرود، و حتی شاعران و ادیبانی چون ناصر علی سهرندی و عاقل خان رازی را در ظل حمایت خود گرفت.

استادان

اورنگ‌زیب از همان اوان کودکی دخترش به تعلیم و تربیت وی توجهی خاص مبذول داشت و علما و استادانی چون حافظه مریم، ملا جیون، ملا محمد سعید اشرف مازندرانی، غنی کشمیری، نعمت خان عالی، عاقل خان و محمود حیران از سوی

* - وابسته پژوهشی بخش فارسی دانشگاه دهلی.

اورنگ‌زیب برای تعلیم و تربیت وی تعیین شدند. زیب النساء صرف و نحو را از ملا جیون آموخت^۱ و قرآن مجید را در سه سال حفظ کرد. علم هیئت، فلسفه، ادبیات هند و خوشنویسی را از دیگر استادان فراگرفت. به زبان‌های فارسی و عربی آشنایی کامل داشت^۲ و نستعلیق و نسخ و شکسته را بسیار خوش می‌نوشت. زیب النساء برای اصلاح شعر و نوشته‌های منشور خود از محضر و علم ملا محمد سعید اصفهانی معروف به اشرف که خواهرزاده علامه مجلسی بود و به هند آمده بود، بهره می‌جست. کلیم‌کاشی - ملک الشعراء دربار هند - نیز یکی از استادان وی بود. گفته‌اند که زیب النساء در پس پرده‌ای نشسته و اشعار خود را برای ادیبان صاحب نظر می‌خواند و سپس با کمک آنها سروده‌های خود را اصلاح می‌کرد^۳. سخنوران و ادیبان مذکور در شکوفاسازی فکر و اندیشه شاعرانه زیب النساء سهم وافری داشتند. او بانویی عارف مسلک و روح افکارش مملو از مفاهیم عارفانه و عاشقانه بود. به اعتقاد بسیاری، وی از ترس پدر جرأت نداشت که اشعار عارفانه و عاشقانه خود را به او نشان دهد و به همین علت «مخفی» تخلص می‌کرد^۴. در آن دوره شاعران مرد و زن بسیار همچون مخفی رشتی، مخفی خراسانی، مخفی طبرستانی، مخفی لاهیجانی، نورجهان مخفی، سعیده جهان مخفی و خود زیب النساء مخفی تخلص می‌کردند.

زیب النساء و شاعری بدیبه سرا و موقع شناس بود. گویند، روزی پدرش اورنگ‌زیب عالمگیر پس از ادای نماز تهجد به خواص خود دستور داد قبل از نماز صبح وی را بیدار کنند. کنیز شاه از ترس این که مبادا به خواب رفته و نتواند ولی نعمت خود را برای نماز بیدار کند، تصمیم گرفت باقی شب را بیدار بماند. طولی نکشید که صدای خروس

۱- عباس، محمد ابوالفضل: تذکرة اختر تابان، ص ۱۸.

۲- نواب محمد صدیق حسن خان بیدار: شمع انجمن، مطبع شاهجهانی، ۱۲۹۳ م، ص ۹-۱۸۸.

۳- سلیمی، علی اکبر مشیر: زنان محضور، ص ۱۰۷.

۴- عطا: زنان سخن سرا در پویه ادب فارسی، مطبوعه دولتی، ۱۳۶۵، ص ۶۶.

بی‌هنگام طنین انداز شد و کنیز فکر کرد وقت نماز فجر است. از اینرو پادشاه را برای ادای نماز بیدار کرد. اورنگ‌زیب که همان هنگام به خواب رفته بود، عصبانی شده و با ناراحتی چنین گفت:

«سر بریدن لازم است»

کنیز که از شدت خشم پادشاه مانند بید بر خود لرزیده و مرگ را قریب الوقوع می‌دید، سراسیمه با چشم‌گریبان به نزد زیب النساء رفته و او را از خواب بیدار کرد. از آنجایی که شاهزاده نسبت به کنیز محبت خاطر داشت، جویای ماجرا شد، اما کنیز را یارای سخن نبود تا آن رویداد را بیان کند. تنها اشاره‌ای کرد و گفت، ای شاهدخت اگر بر خاطر مبارک شما گران آید، مرا ببخشید، فرصت کم است. دعا کنید که براحتم جان را به جان آفرین بسپارم. زیب النساء این کنیز را بسیار دوست داشت و نمی‌خواست که وی رنجیده خاطر شده و بلایی بر سرش بیاید. از اینرو، بی‌درنگ به نزد پدر رفت و بعد از سلام بی‌مقدمه پرسید، فرمان شاهی در حق این کنیزک چیست؟ پادشاه گفت: «سر بریدن لازم است». زیب النساء با لطافت طبع خود اورنگ‌زیب را با تکمیل شعر پدر به ترتیب ذیل، وی را شگفت زده و سرور ساخت:

سر بریدن لازم است آن مرغ بی‌هنگام را این پری پیکر چه داند وقت صبح و شام را
پادشاه با شنیدن این شعر لپختدی زد و کنیز را بخشید.

این واقعه زینت تاریخ شد و شعر سروده شده نیز به صورت یکی از اشعار تاریخی و معروف زیب النساء درآمد. در این بیت، زیب النساء بی‌گناهی و معصومیت کنیز را بدون آرایش و تمهید با بیانی صریح ابراز داشته و محیط سنگین (سرد) را با ظرافت بیان و شوخ طبعی خود دگرگون ساخت. اشعار موزون او حکایت از هوش و ذکاوت سرشار وی دارد. چنان‌که وی با بدیبه‌سرایی خود صبح مرگبار را به روز روشن و زندگی درخشان تبدیل کرد. واقعه ذیل نیز بیانگر قدرت بدیبه‌سرایی اوست.

۱- رساله عالمگیر، مولانا عبدالقیوم ندوی، ۱۹۳۹ م، شماره ۶، ص ۲۲.

یکی از روزها آینه‌ای که از نیاکانش به یادگار مانده بود، از دست ندیمه‌ای بر زمین افتاد و شکست. ندیمه که از ارزش و اهمیت آینه آگاه بود با پریشان حالی گفت:
"از قضا آینه چینی شکست."

زیب النساء با مشاهده نگرانی ندیمه از شکستن آینه، علی‌رغم این که آن آینه برایش با ارزش بود، ناراحتی خود را پنهان کرد و با زبان منظوم به وی پاسخ داد:
"خوب شد، اسباب خودبینی شکست"

در این مصرع، واژه خودبینی از لطافت شعری برخوردار بوده و مفهومی بسیار والا دارد. در میان شاهدخت‌های گورکانی آراسته کردن مو به گل ترگس کنایه از آرزوی ازدواج بود. روزی زیب النساء در باغ گردش می‌کرد که نگاهش به ترگس‌های نو شگفته افتاد. زیب النساء از دیدن گلها شاد و سرمست بود، گل ترگس نو شگفته را چیده و موهای خود را به آن آراسته کرد. در این هنگام اورنگ‌زب وارد باغ شد و او را به این فکر فروبرد که ممکن است در ذهن پدر این گمان آید که دخترش آرزوی عروسی دارد، لذا به پدر فرصت فکر کردن نداد و فی‌البداهه چنین سرود:

نیست ترگس که برون کرد سر از افسر من به تماشای تو بیرون شده چشم از سر من
اورنگ‌زب با شنیدن این شعر خندان شد و دختر را در آغوش گرفت.

زیب النساء گاهی نیز در جواب سئوال‌های منظوم، جوابیه منظوم می‌سرود. برای مثال روزی وی قصد زیارت مزار فقیهی کرد. خادم مزار خود را برای استقبال از شاهزاده آماده کرد. اما وی به علتی از زیارت منصرف شد. خادم با شنیدن خبر انصراف زیب النساء از زیارت آرامگاه، با ناراحتی این بیت را نوشته، برای او فرستاد:
ای که می‌گویی که می‌آیم، نمی‌آیی چرا پای شوق را مگر رنگ حنا زنجبیر پاست!
زیب النساء در پاسخ وی این بیت را سرود:

گرچه من لیلی‌اناسم، دل چو مجنون درنواست

سر به صحرا می‌زنم لیکن حیا زنجبیر پاست

خادم نیز با شنیدن جوابیه این بیت را سرود:

عشق تا خامست باشد بسته ناموس ننگ پخته مغز آن جنون را کی حیا زنجبیر پاست
روزی زیب النساء در باغ گردش می‌کرد و از آواز دلنشین پرندگان، تماشای سبزه و گل و جویبار و لطافت هوا به وجد آمده بود، این بیت را سرود:

چهار چیز که دل می‌برد، کدام چهار؟ شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
ناگهان پدرش را دید و بیت را این گونه تغییر داد:

چهار چیز که غم می‌برد، کدام چهار؟ نماز و روزه و تسبیح و توبه استغفار
بدون شک زیب النساء شاعری بلند نظر، خوش طبع و با ذوق بود. اما بر سر این که آیا وی صاحب دیوان است یا نه، اختلاف نظر وجود دارد. دیوانی که اکنون به نام مخفی در دسترس است، اگرچه به نام او چاپ شده، اما مطالعه دقیق آن حاکی از این حقیقت است که مجموعه دیوان یادشده اثر دو فرد با تخلص مخفی است که دارای دو طرز فکر متفاوت‌اند. شواهد، حاکی از این است که یکی از این دو که مخفی خراسانی است، برای امرار معاش از ایران به هند آمده بود و دور از وطن خویش، در غربت و ناامیدی بسر می‌برد. اشعار ذیل، بیانگر جدایی و فراق وی از وطن و شکوه از سرنوشت و روزگار است:

بوعلی روزگارم، از خراسان آمده از پی اغراض بر درگاه سلطان آمده
بسکه در یاد وطن نادیده ماتم داشتم تا به دامان دلم چاک‌گریبان آمده^۱

❖

امشب شب عیدست، مه من به محاقست مخفی نظرم سوی خراسان و عراقست^۲
او این شاعر گاهی بی‌اثر است و گاه سینه کوه را می‌شکافد:

۱- زیب النساء بیگم: دیوان مخفی، به اهتمام مسیح الزمان، ۲۵ شوال ۱۲۶۸ هـ، کتپور، ص ۱۲۳.

۲- همان، ص ۱۳۷.

مخفی جگر کوه شکافد دم صبحی آهی که نهان از جگر مرد برآید
 آهی که ز دل بی اثر و رو برآید گر آتش جانسوز بود، سرد برآید

موضوع اشعار و غزلیات مخفی خراسانی بیشتر پیرامون پیراهن یوسف، فراق یعقوب، صبر ایوب، مه کنعان، خضر، آدم، نوح، عیسی، موسی، نسیم و غیره دور می زند و روی هم رفته، در سروده های وی اثری از مسرت و شادمانی دیده نمی شود. وی درگیر زنج و اسیر مشکل است. برعکس، موضوع سروده های مخفی دیگر (زیب النساء) سرشار از شادمانی و نشاط، مملو فکر و اندیشه های والای عرفانی است. برای مثال:

تا شراب لب لعل تو به جام است امشب کوکب بخت مرا کام به کام است امشب
 آمدی جان و دل و دیده نثارت بادا چون بوی مونس جان، خواب حرام است امشب
 ابروانت مه عیدست و رخت شمع فلک مهر و مه را می مقصود به جام است امشب
 کوکب بخت سیاهم شده امشب روشن آری آری مه من بر لب بام است امشب
 جرعه ای داد به دستم چو به یادت مخفی زان مرا مهر و مه و چرخ، غلام است امشب

ناگفته نماند که مخفی خراسانی اصلاً طنطنه شاهی ندارد، بر خوان دیگران نشسته و مفلس و قلاش است:

ای اشک همتی که ز دریوزه عار نیست مفلس همیشه منتظر خوان حاتم است
 اما مخفی دیگر یعنی زیب النساء با جرعه عشق، چرخ و مه و مهر را غلام خود می سازد و دل بستگی به دنیا در نظرش محرومیتی بیش نیست. او از سختی راه حیات و دشواریهای جهان هراسان نشده و بر این باور است که دنیا جوهر شناس نیست.

دردا که روزگار جواهر شناس نیست سودای او به جوهریان، جز قیاس نیست
 ترسم که دیده درد دلم برملا کند ورنه مرا ز محنت دوران هراس نیست
 زخم های زیب النساء مخفی نیازمند مرهم نیست، بلکه او آرزوی نشتر و سوزن و

سوده الماس و پنبه ناخن می کند:

بسکه لذت دارد از درد جراحت دم به دم سوده الماس خواهد سینه افکار ما^۱
 *
 کاوش بیهوده ای فصاد تا کی ریش را در محبت نیست تاثیر جراحت نیش را
 زخم های دل ز مرهم رو نمی آرد بهم سوزن الماس باید زخم نیش از نیش را^۲
 *
 سخت دشوار است گفتن معنی ناگفته را سوزن الماس باید گوهر ناسفته را^۳
 *
 از جراحت های دل از بسکه لذت یافتم پنبه ناخن نهم هر زخم داغ خویش را
 *
 بسکه در راه محبت تشنه خون خودم تازه می سازم به ناخن زخم های خویش را
 اما برعکس زیب النساء، مخفی خراسانی در کمال ناامیدی نیاز به مرهم دارد و مرهم زخمش چیزی جز آه و ناله نیست:

مرهم زخم محبت غیر آه و ناله نیست ای دریغا ناله زار مرا دنباله نیست
 *
 کوهکن از بیدلی، تیشه به خاراگرزند ناله بود مرهمی، سینه افگار را
 زیب النساء مخفی در اشعار خود از واژه های سُبْحه، قبله، زُنار، نماز، زاهد، الماس، ناخن و حجاز این گونه بهره برده است:

گر نیاز اینست کاهل قبله دارد در نماز صد شرف بر سُبْحه دارد رشته زُنار ما^۴
 *
 ۱- دیوان مخفی، کانیور، ص ۶.
 ۲- زیب النساء بیگم: دیوان مخفی، ۱۹۱۲ م/ ۱۳۳۰ هـ، مطبع اسلامیة سلیمیه، لاهور، شماره غزل ۳۵.
 ۳- دیوان مخفی، کانیور، ص ۳۶.
 ۴- همان، ص ۶.

بهر نماز هر کجا روی به قبله آورم طاق دو ابریت کنم سجده گه نماز را^۱
 کوتاه سخن آن که، زیب النساء چهره درخشان علم و ادب فارسی زندگی پربارش را در
 سرودن اشعاری زیبا و لطیف، عارفانه و عاشقانه سپری کرد و سرانجام در سن شصت و
 پنج سالگی بسان تمامی نام آوران وادی علم و ادب سر به خاک تیره فروبرد. به نظر
 می‌رسد آخرین شعر خود را هنگام مرگ سروده باشد:

آهسته برگ گل بفشان بر مزار ما بس نازک است شیشه دل در کنار ما^۲
 نگارنده این مقاله به منظور شناسایی اشعار متعلق به زیب النساء مخفی و تفکیک آنها
 از سروده‌های مخفی خراسانی، بررسی و پژوهش خود را بدین وسیله در اختیار
 دانشمندان نکته سنج و هنرمندان ادب دوست می‌گذارد تا آنها با مقایسه این دو سبک
 متفاوت، خود به قضاوت بنشینند؛ والله اعلم.

اشعار ذیل از زیب النساء مخفی است:

ما خمار مستی شبهای مستان دیده‌ایم از صمیم قلب بدخواه می و میخانه‌ایم
 قدر گوهر نیست غواصی که در آرد برون ورنه ما هم اندرین دریا در یک دانه‌ایم
 شعله هر جا فروزد از محبت در جهان از برای سوختن هم شمع و هم پروانه‌ایم
 صرف لهو و لعب شد عمر گرنامه‌ی هنوز روز و شب مخفی چو طفلان گوش بر افسانه‌ایم

*

ای دل بیا و قصر امیدت خراب گیر دست سراب هر دو جهان را پر آب گیر
 ساقی، چو بزم باده کشان را خمار نیست پر کن ز آب شیشه و پر از شراب گیر
 چون در قفای پرتو هر نور ظلمت است دنیال خویش سایه پر آفتاب گیر
 هر شبمی که سبزه نشین شد بهار دان هر گل زباغ تازه نماید گلاب گیر
 بنیاد هستیت چو نسیمی کند خراب نقش وجود خویش چو موج شراب گیر

ای بی‌خبر ز وعده فردا غنیمت است امروز را تو وعده روز حساب گیر
 فصل بهار و باده و مخفی شکوفه‌ای
 مطرب به حکم شرع محبت رباب گیر^۱

*

آفتاب حسن هر جا آتش افشان می‌شود سایبانش طره زلف پریشان می‌شود
 گر به چشم تربیت ببند فروغ آفتاب هر کجا سنگی بود، لعل بدخشان می‌شود
 با رقیبان ترک صحبت کن که در گزار عشق از هجوم عندلیبان گل پریشان می‌شود
 از صبا بیهوده گلشن بار منت می‌کشد خون چشم بلبلان زیب گلستان می‌شود

*

مرغ دل را گلشنی بهتر ز کوی یار نیست طالب دیدار را ذوق گل و گلزار نیست
 هر کرا در پای دل زنجیر از زلف تو نیست گرچه آن منصور باشد محرم اسرار نیست
 گرچه سر تا پای من در دست آه بسته را مثل درد هجر از درد دگر آزار نیست
 گفتم از عشق بتان ای دل چه حاصل کرده‌ای پیش اهل دیده فرقی در گل و رخسار نیست
 نی زشادی شاد باشم نی ز غم آزرده‌ام

چند ریزی خون دل مخفی برای مهوشان

ریختن بر خاک گل را شیوه عطار نیست^۲

*

گرم غضب چه می‌کنی، نرگس مست ناز را ناز و کرشمه بس بود، دل شده نیاز را
 رشته دل گره گره شد بدرون سینه‌ام بسکه به دل گره زدم، آه جگر گداز را
 ای که به عیش خفته‌ای، درد و غمی ندیده‌ای از دل دردمند پرس، حال شب دراز را
 از پس کس چه می‌روی، بانگ جرس چه می‌کنی هادی ره محبت است قافله حجاز را

بار نشاط عافیت ز آن نهنم که عاقبت مجرم نکته‌ای کنند محرمیان ناز را
 غنچه صفت شکفت دل، از سخن تو مخفیا
 تقویت سخن نما، طبع سخن طراز را^۱

*

بی‌روی یار باده ننوشد کسی چرا روی و ریا به عشق فروشد کسی چرا
 نی ناله‌ای به سینه و نی اشک حسرتی بر روی بلبلان بخروشد کسی چرا
 بر رهگذار باد نهاده چراغ عمر بر تن لباس فکر نپوشد کسی چرا
 روز ازل چو گشته مقدر نصیب کس چندین به دیگ حرص بجوشد کسی چرا
 مخفی چو راز عشق نهفتن ز دانش است

راز درون خویش نپوشد کسی چرا^۲

*

هنگامه دل، گرم به می می‌کنم امشب هم صحبتی ناله نی می‌کنم امشب
 گرم است مرا صحبت و سر بر کف دست است مهمانی صد حاتم طی می‌کنم امشب
 از دیده روان اشکم و بر کف ز میم جام فریاد به یاد جم و کی می‌کنم امشب
 بس جذبه عشق از کف من برد عنان را از شوق تو صد مرحله طی می‌کنم امشب
 با آنکه جنون دارم و در عین دعایم فرزانه صفت پشت به حی می‌کنم امشب
 تا چند پی قافله نفس توان رفت این ناقه درین بادیه پی می‌کنم امشب

مخفی نفسی سرد که دل را بشکافد

کاین سخت ولی چون شب دی می‌کنم امشب

*

۱- دیوان مخفی، لاهور، شماره غزل ۳۲؛ دیوان مخفی، کانیپور ص ۶.

۲- دیوان مخفی، لاهور، شماره غزل ۴۶.

اشعار مندرج در ذیل بدون هیچ شک و شبهه‌ای به مخفی خراسانی تعلق دارد:

ای دیده سرشکی که به یاد وطن امشب خواهم که زخم چاک گریبان به تن امشب
 پروانه پر سوخته بس بر سر هم ریخت ره نیست ترا شمع درین آنجمن امشب
 هنگام به کام دل و دلدار در آغوش بگشای قنچ شیشه می را دهن امشب
 گر داد من از ناله بیداد نگیرد دامان دل غمزده و دست من امشب
 بگشاد چو یعقوب مرا چشم تمنا با باد صبا بود مگر پیرهن امشب
 بلبل به خبر باش که از ناله مخفی

گل یاره کند جیب قبا در چمن امشب^۱

*

ز سوز عشق تو ز آنگونه دوش تن می‌سوخت که هر نفس ز تف سینه پیرهن می‌سوخت
 درون سینه چنان در گرفته بود آتش که آه در جگر و ناله در دهن می‌سوخت
 شهید عشق ترا شب به خواب می‌دیدم که همچو شعله فانوس در کفن می‌سوخت
 حدیث عشق تو در نامه ثبت می‌کردم سپند وار نقط بر سر سخن می‌سوخت
 رموز بسته مخفی، شد این قدر معلوم

که همچو خس مژهای در گریستن می‌سوخت^۲

*

می‌رسد مایه صد ناز، طلبکار کجاست می‌فشانند نمکی، سینه افکار کجاست
 من گرفتیم که بر افتاده نقاب از رخ دوست کو دل و حوصله و طاقت دیدار کجاست
 عقل مغلوب، جنون غالب و بس حوصله نیک گرم شد داد انا الحق کشش دار کجاست
 صبحدم باد صبا در چمن این گفت و گذشت بلبل دلشده و رونق گلزار کجاست

۱- دیوان مخفی، کانیپور، ص ۱۵.

۲- دیوان مخفی، لاهور، شماره غزل ۴.

با خرد باز نگردد دل سودازدگان سر که شد بار بدن، قوت دستار کجاست
مالک قافله عمر برد هر نفسی
یوسفی بر سر بازار و خریدار کجاست^۱

*

بیر کنعانم زگریه چشم تر گم کرده‌ام
سوی کنعان می‌برم از مصر بوی بیرهن
قطره‌ای خون داشتیم در سینه و دل نام او
وان هم اندر موج طوفان نظر گم کرده‌ام
مرد میدان بلاام از زبونی‌های بخت
همچو نامردان درین میدان جگر گم کرده‌ام
کی کنم پرواز بهر طعمه‌ای مانند باز
من که در اوج قناعت بال و پر گم کرده‌ام
گر می‌هنگامه خورشید را بیشم چه قدر
من که از بخت سیه شام و سحر گم کرده‌ام

جست و جوی حاصلت مخفی درین گرداب شد
گوهر مقصود را جای دگر گم کرده‌ام

*

تا باد صبا را به گلستان گذری هست
گل را نظری جانب صاحب نظری هست
هشدار ستمگر که بهر ناله مظلوم
پوشیده ز چشم تو خدنگ اثری هست
تا هست بهستان جهان فیض سبحانی
از شجره امید، امید ثمری هست
غم نیست اگر روشنی دیده من رفت
با چشم ترم شعله آه جگری هست

مخفی نه همین بر دل تو بار فراق است
هر جا پدری هست فراق پسری هست^۲

*

مطالعه این غزلیات بیانگر تفاوتی فاحش در سبک این دو شاعر است. با مقایسه این دو سبک چنین می‌توان نتیجه گرفت که بسیاری از اشعار موجود در دیوان مخفی که در محله پتکاپور شهر کانپور واقع در ایالت اوتارپرادش به چاپ رسیده، متعلق به مردی ملقب به مخفی است که مردی مسن بوده و فرزندش در جوانی جان باخته است. این شاعر داغدیده مخفی خراسانی نام دارد.

آن طور که از اشعار ذیل احتمال می‌رود، بسیاری از غزلهای نشاط آور، با شکوه و عارفانه زیبای النساء مخفی به علت نامعلومی با اشعار مخفی خراسانی مخلوط شده است. یکی از صفات برجسته زیبای النساء در شاعری این بود که وی هرگز اشعار سبک و مستهجن نمی‌سرود. یک بار ناصر علی سرهندی بر این مصراع زیبای النساء که:

«از هم نمی‌شود ز خلوت جدا لبم»

چنین مصرعی افزود:

«گویا رسید بر لب زیبای النساء لبم»

زیبای النساء چنان ناراحت شد که با سرودن شعر ذیل وی را تهدید کرد:

ناصر علی به نام علی برده‌ای پناه ورنه، به ذوالفقار علی سر بریدی

منابع

آسی، محمد عبدالباری: تذکرة الخواتین.

جمیل احمد: شاعرات اردو.

حسین انور: زیبای النساء، لاهور.

دهلوی، مظفر حسین دهلوی: سوانح زیبای النساء بیگم.

زیبای النساء بیگم: دیوان مخفی، به اهتمام مسیح الزمان، بیست و پنجم شوال ۱۲۶۸ هـ، کانپور.

۱- دیوان مخفی، لاهور، شماره غزل ۴.

۲- زیبای النساء بیگم: دیوان مخفی، به کوشش احمد کرهی، سنسله شماریات «ما» ص ۸-۷۷.

زیب النساء بیگم: دیوان مخفی، به کوشش احمد کرمی، سلسلہ نشریات «ما».

زیب النساء بیگم: دیوان مخفی، موزہ ملی ہند، دہلی، ۱۸۳۱ م.

زیب النساء بیگم: دیوان مخفی، ۱۹۱۲ م/۱۳۳۰ ہجری، مطبع اسلامیہ سلیمیہ، لاہور.

سلیمی، علی اکبر مشیر: زنان سخنور، تہران.

ظہور الحسن: مخدّرات تیموریہ، حصہ اول، دوم.

عباس، محمد ابوالفضل: تذکرہ اختر تابان.

عبدالرشید: تذکرہ شعرا پنجاب، مطبع اندستریز پرتس معرفت القادر، پربتنگ

سینتر، تنہتی، کراچی.

عبدالرفیع حقیقت: نگین سخن، مطبع شرکت سهامی، چاپ و انتشارات کتب ایران،

جلد اول.

عبدالقیوم، مولانا: ماہنامہ رسالہ عالمگیر، شماره ۶، ۱۹۳۹ م.

عطا: زنان سخنورا، مطبعہ دولتی، ۱۳۶۵.

قزوینی، ملا عبدالنبی فخرالزمانی: تذکرہ میخانہ، بہ اہتمام احمد گلچین معانی،

انتشارات شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء نوروز ۱۳۴۰/۱۳۲۹.

مکی، حسین: گلزار ادب، کتابفرشی و چاپخانہ علی اکبر علمی، چاپ دوّم اسفندماہ

۱۳۲۹.

رسال جامع علوم انسانی

مہدی بیانی: احوال و آثار خوش نویسان، انتشارات دانشگاه تہران، شہریورماہ ۱۳۴۵.

نواب محمد صدیق حسن خان بہادر: شمع انجمن، مطبع شاہجہانی، ۱۲۹۳ ہجری.